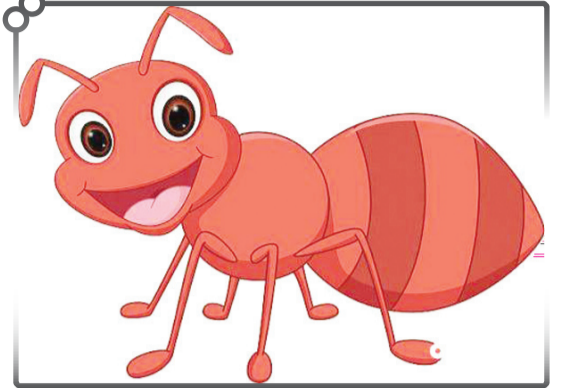


فنده های زمستانی

«گردآوری: مهدی طوسی»



مورچه عاشق

مردی مورچه ای را دید که خاکهای پای کوه را جابجا می کند، به او گفت چه میکنی؟
مورچه گفت معشوقه ام گفته اگر کوه را جابجا کنی به وصال تو در خواهم آمد.
مرد نگاهی کرد و گفت حتی اگر عمر نوح هم داشته باشی این کار امکان پذیر نیست.
مورچه گفت خودم هم می دایم اما برای عشقم تمام سعی خود را خواهم کرد.

مرد که بسیار تحت تاثیر قرار گرفته بود مورچه را له کرد و گفت: پس بمر بدبخت زن ذلیل!!!

لحظات رویایی

دیدنی به وقت هایی همه چیز عالی و سرگشته و دلت میخواد اون لحظه اصلا نموم نشه؟!
-آره منم ندیدم!!

اسباب کشی

سه نفر میخواستند به یخچال ساید رو ببرند طبقه پنجم ساختمان!

تا طبقه چهارم میرن یکیشون میگه برم ببینم چقدر مونده میره میاد میگه یه خبره خوب دارم یه خبر بد!
میگن: خبر خوب بگو
میگه: یه طبقه مونده
میگن: خوب خبره بدت چیه؟
میگه: ساختمون رو اشتباه اومدیم ساختمون بغلیه...!!!

خصوصی سازی

رئیس سازمان خصوصی سازی گفته اگه تو مزایده چهارم مشتری برای سرخابی ها پیدا نشه می سپاریمشون به پرورشگاه!

آقایون و خانم ها

تفاوت صحبت کردن آقایون و خانم ها با همسرشون :
خانم ها تلفنی توی جمع :

سلام عشقم، خوبی عزیز دلم؟ هر کاری که خودت صلاح میدونی انجام بده قریبوت برم من ... خداافظ عزیزم ..
بعد از قطع کردن تلفن اس میدان به این مضمون : هیچ کاری نمیکنی تا برگردم !!

حالا آقایون تلفنی توی جمع : سلام. نه لازم نکرده ... خودم میام میگم چیکار کنی .. من کار دارم.

بعد از قطع کردن تلفن اس میدان به این مضمون: اشتباه کردم جدی نگیر هر کاری صلاحه انجام بده!!

دزدان بزرگوار

وکیل ها امیدوارن تو دردرس بیافتی.
دکترا امیدوارن مریض بشی.
پلیسا امیدوارن به جرمی بکنی.
صاحبخونه ها امیدوارن هیچوقت خونه نخری.
دندانپزشکا امیدوارن دندونات فاسد بشن.
مکانیکا امیدوارن ماشینت خراب بشه.
موسسات کفن و دفن امیدوارن بمیری.
فقط دزدا واست به زندگی خوب و پر بار و موفق و با برکت آرزو میکنند.

و همینطور به خواب خوب و خوش و آرام و راحت و عمیق ...
ببین چقد بزرگوارن!!!

ملت خلاق

پشت ماشینت زدم فروشی شمارم نوشتم.. تو ترفایک یارو زنگ زده بهم میگه آقا این ماشین سمت چپیه خیلی بد راندگی میکنه، تو بیج جلودم منم از پشت میچسبونم بهش حالشو بگیریم!

قرعه کشی

من تو زندگیم فقط یه بار تو قرعه کشی برنده شدم.
اونم سال دوم دبستان بود که معلمون می خواست از یه نفر درس بپرسه و قرعه به اسم من افتاد!

قاسم رفیعا :

طنزنویسی در جامعه امروز بسیار سخت شده است



به چالش می کشید و یک مجموعه داستان طنز به نام پستیچی هم بود که سال ۸۰ به چاپ رسید. همین حالا هم ستون طنزی در روزنامه شهرآرا دارم که به مسائل طنز روز می پردازد.
فکر می کنید طنز ذاتی است یا نیاز به تمرین دارد؟

هر دو. ببینید زمانی یک فرد حرفی را می زند و قصدش خنداندن مردم نیست اما به حرف هایش می خندند، این طنزپردازی ذاتی است. مانند زمانی که فردی یک لطیفه می گوید و به او می گویم خراب کردی! بخشی از طنز به ذات برمی گردد.

شما هم طنز را در نشر کار کردید و هم نظم، تفاوت این دو باهم چیست؟ آیا احساس طنز یکی است؟

در احساس فرقی نمی کنند، اما در نظم دست وپال شاعر بسته است. سختی طنز در نظم بسیار بیشتر از سختی آن در نشر است. اگر به من بگویند یک متن طنز در فلان مسئله بنویس، بسیار راحت تر می توانم بنویسم تا اینکه بخواهم در همان مورد شعر بگویم.

چون در شعر شما تنگناها و قوانین وزنی و قافیه های دارید. درواقع حکایت طنز در شعر حکایت مردی است که با یک ماست به دریا می رود و می گوید: «می خوام دوغ درست کنم!» و وقتی به او بگویند: «می شه» او جواب می دهد: «می دونم ولی آگه بشه چی میشه».

پس شما معتقدید سختی طنزنویسی در نشر کمتر و سختی شعر طنز برای شاعر بیشتر است و با این وجود شعر طنز بیشتر در خاطر می ماند؟

بله شعر طنز گفتن بسیار سخت است و به قولی در طنز است که شاعر به جَنگ می آید! اما اگر کار به اتمام برسد حتما ماندگار

نثر عکس

« آره فرهاد مجیدی جان! تو این چند سالی که نبودی اجازه ندادیم قلعه نوعی به استقلال نزدیک بشه!»



ایستگاه

فاطمه ی عباس فوش عمل کاشانی:

به مناسبت پهلیمین روز درگذشت ابوالفضل زرویی نصرآباد



چند ماه قبل از آن که برای اولین بار زرویی نصرآباد را در دفتر گل آقا ببینم ، با او آشنا شوم و آن آشنایی سرآغاز دوستی صمیمانه ای شود ، در دفتر مجله ی جوانان امروز پذیرای روانشاد محمد پورثانی طنزنویس کوشا بودم که آن روزها برای اغلب جراید - از جمله مجله جوانان امروز - طنز می نوشت. چون مرحوم کیومرث صابری از من خواسته بود هفته ای یک روز به گل آقا بروم و با روانشادان حسین گلستانی و زرویی نصرآباد همکاری کنم ، از پورثانی راجع به طرز سلوک و برخورد اعضای تحریریه ی گل آقا با همکاران تازه وارد - که منظور خودم بودم - پرسیدم.

مرحوم پورثانی راجع به هریک از همکاران گل آقایی و رفتار و کردارشان شرح مبسوطی ارائه داد و در آن میان برای زرویی نصرآباد سنگ تمام گذاشت. از جمله گفت: این ملای جوان - یعنی زرویی نصرآباد که یکی از نامهای مستعار و تخلص ملانصرالدین بود - با این که از همه ی همکاران گل آقایی جوانتر و با استعدادتر است ؛ اما خوش مرام تر و با معرفت تر از همه شان است. چون شرح بیشتری از او خواستم افزود.

دوسه هفته ی پیش به دفتر گل آقا رفتم و از آقای مرضی فرجیان طلب وام کردم. ایشان با صراحت تمام گفت درخواست وام نکنی سنگین تری ؛ چون اوضاع دفتر بسامان نیست و آقای صابری صددرصد با پرداخت وام مخالفت خواهد کرد. چون اصرار کردم مرا نزد آقای نبوی - برادر سید ابراهیم نبوی که آنجا حسابدار بود - فرستاد. برادر نبوی مرا نا امید تر کرد زیرا گفت : آقای صابری قندوچای آبدارخانه ی شاغلام را هم جیره بندی کرده است. اصرار نکن که از وام و حتی مساعده هم خبری نیست. من شدیداً نیازمند مبلغی برای درمان بیماری همسرم بودم ؛ اما در دفتر گل آقا به هر دری که زدم به رویم باز نشد که نشد!

آخر سر سراغ ملا - زرویی نصرآباد - رفتم ، با این تصور که چون از بقیه جوانتر است شاید هزینه های زندگی اش هم کمتر و سبک تر از سایر همکاران است و می تواند کارم را راه بیندازد. این جوان محبوب و با مرام بی آن که مثل سایرین از وضع بد اقتصادی و معیشتی بنالد - که بعداً فهمیدم از همه؛ حتی از خود من یاد به دست تر است - از من پرسید: حالا چقدری نیاز داری؟ من گفتم با صد، صدو پنجاه تومان مشکلم حل می شود. ملای جوان فکری کرد و ناگهان از پشت میز بلند شد و در حالی که به طرف بیرون دفتر می رفت به من گفت: شما یک ربع ، بیست دقیقه ای بنشین تا برگردم. من که مطمئن شده بودم او برای تهیه ی پول می رود دعاگو یا منتظر نشستم. نیم ساعت ، چهل و پنج دقیقه بعد ملای جوان در حالی که دسته های اسکناس را در دست و لبخند رضایت بر لب داشت وارد شد. اسکناس ها را روی میز جلو من ریخت و گفت بشمار و ببر.

من با تصور این که آن مبلغ را - که صدوشصت تومان بود - حسابدار گل آقا برایم ردیف کرده است ، پس از شمارش اسکناسها و خدا حافظی گرم با ملای به اتاق نبوی رفتم تا از او تشکر کنم. نبوی در اتاق حضور نداشت و من که عجله داشتم و می خواستم هرچه زودتر همسرم را به بیمارستان برسانم روی تکه کاغذی مراتب تشکر خود از او و آقای صابری را نوشتم و از دفتر گل آقا بیرون رفتم. مشکلات ناشی از بیماری و سیر درمان همسرم مانع از آن شد که روزهای بعد به دفتر گل آقا بروم.

از میزان مشکلات مذکور کمی که کاسته شد به دفتر گل آقا رفتم. نبوی حسابدار تا چشمش به من افتاد با لحن غیرصمیمانه خشمناکی سرا به حسابدار خواند. پایم را که به اتاق حسابدار گذاشتم بی مقدمه دهان به تشکر و سپاسگزاری و تمجید از او و آقای صابری گشودم.

مدح و تنایم در حق آنان ادامه داشت که نبوی با صدای بلندی مرا مخاطب قرار داد که : سر جدت ترمز دستی را بکش! و چون ساکت شدم با لحن گله مندانه ای به توبیخم پرداخت که چرا برای گرفتن وام به زرویی نصرآباد رو زده ام.

با تعجب پرسیدم: مگر وام از طرف دفتر پرداخت نشده است؟ نبوی در حالی که سرش را تکان می داد با لحن ملامتباری افزود: خیر آقا محمد خان پورثانی ... خلاصه ی کلام کاشف به عمل آمد که ملای جوان برای این که کار من را بیفتد و مشکلم حل شود موتور گازی خود را به ثمن بخص فروخته بوده است! و البته بعد هم از طرف آقای صابری سرزنش ها شده بود که چرا بی مشورت و طرح مشکل من ، دست به چنین کاری زده بوده است ... برگویی های مرحوم پورثانی در وصف زرویی نصرآباد ادامه داشت که از دفتر سردبیری مرا فراخواندند تا در جلسه ی هفتگی شرکت کنم. بعدها که هفته ای یک روز به دفتر گل آقا می رفتم خوشامری ها و با معرفتی هایی از زرویی نصرآباد دیدم که فروختن موتور گازی اش برای درمان همسر پورثانی مرحوم کمرنگ ترین آنها بود. خدا همگی شان را بیامرزد.